

## «چکستانی میسندیم»

در میان عکسها و فیلمهایی که دانشمند عالیقدر استاد مجتبی مینوی در سفرهای خود بترکیه، از بعضی از کتابهای خطی و پرارج و یکتای کتابخانه‌های آنکشور تهیه کرده‌اند، فیلمیست از کتابی که شاید بتوان آنرا بنام «مزارات تبریز» و یا «مزارات اولیای تبریز» خواند و آنرا استاد محقق با سعه صدری که ایشانراست با اختیار من گذاشته‌اند که در شمار انتشارات دانشگاه تبریز یا در نشریه دانشکده ادبیات و با وسیله دیگر در تبریز بچاپ رسد.

این کتاب دارای شصت و سه صفحه است و صفحه نخستین آن با عنوان زیر آغاز میشود:

«مزارات اولیائی که در درون شهر تبریز مدفونند رحمهم الله تعالی»

ولی چون در صفحه دهم آن بچنین عنوانی برمیخوریم:

«مزارات اولیائی که در قری و نواحی شهر تبریز مدفونند قدس الله تعالی اسرارهم»

بایستی عنوان نخستین را عنوانی برای بخش اول این کتاب دانست و نه برای تمام آن. اما عنوان این مقاله یعنی: «چکستانی میسندیم» عبارتی است که در این کتاب از زبان ماما عصمت که خود یکی از اولیاست، نقل شده است.

و از ماما عصمت اینچنین یادرفته است:

«ماما عصمت قدس الله سرها بسیار بسیار بزرگند، صاحب مقامات عجیب و حالات غریب، جلالیت بر مشرب ایشان غالب بوده، روزی بزرگراشان تخم می افکنده، ماما رسیده و فرموده که تخم را خوب نمی پاشی بزرگرا گفته که شما عورتانید بحال خودباشید چه خبر دارید. ماما از روی جلال گفته که «چکستانی میسندیم» یعنی «ای نباگاه مرده نمی پسندی مرا» همان لحظه بزرگرا جان داده و گویند که حضرت ماما [را] بامولانا کمال الدین الباکولی قدس سره صورة اخوة متحقق گشته بوده، وقتی که مولانا کمال الدین با مولانا شیخ اسلام و سایر باران متوجه کعبه بوده‌اند روزی در بادیه تشنگی

برایشان غالب شده و آب نبوده ، دیده اند که ماما عصمت چادری بر سر کرده کوزه سرخ  
لیقوانی پر آب یخ کرده ، آورده بایشان داد . ایشان آب خورده اند و کوزه را داده اند  
و ماما غایب شده ، گویند که حضرت ماما چون وجد میگردند از آستین و دامن  
ایشان انوار تابان سر میزده چنانچه در شب خانه روشن میگشته و این شعر را از ایشان گویند:  
مفلس بی مایه بودم کاندین فقر آمدم در و گوهر میفروشم از دکان نیستی  
سلاطین روزگار را ارادت تمام بخدمت آن قدوه خواص و عوام بوده ، نوبتی  
والده جهانشاه ، شکر خاتون ، بزیارت ماما آمده و جهانشاه طفل بوده ، آورده در  
پای ماما انداخته ، ماما فرموده که این پسر پادشاه عظیم الشانی خواهد شد ، آنچنان  
شده ..... (۱)

چون حضرت ماما را موت طبیعی رسید انگشتر طلایی در انگشت کرده  
بودند جهت اجرت غسله و غسله خواست که انگشتری را بیرون آورد بی ادبانه کشید  
دست حضرت ماما بالا رفته طبعاً آنچه محکمی بر روی غسله زد ، گویند سه شب مولانا  
کمال الدین با کولی بر سر خاک ماما بسر برده و وفات مولانا کمال الدین در زمان  
سلطنت قرا یوسف واقع شده .

گفتار ماما عصمت را بایستی نمونه زبان مردم آذربایجان یعنی «آذری» یا  
یکی از لهجه های منشعب از آن، در سده نهم دانست ، چه بنا بر آنچه گذشت، ماما  
عصمت ناچار بایستی در زمان شاهی قرا یوسف یا کمی پیش از آن در گذشته باشد (۲)  
زیرا مولانا کمال الدین که خود مرگ ماما عصمت را بچشم دیده و شبی سه بر سر گور  
او بروز آورده است در زمان شاهی قرا یوسف بدرود جهان گفته است و روزگار شاهی  
قرا یوسف سالهای ۸۰۹-۸۲۳ بوده است .

در متن کتاب «چکستانی» بضم «چ» و کسر کاف و نون و «مپسندیم» بفتح  
میم و سکون «پ» نوشته شده است و این جمله کوتاه را چنانکه دیدیم «ای بناگاه

(۱) اینجا سطری چند از جهانشاه و کشور گشائیهایش مینویسد .

(۲) بسته باینستکه مولانا کمال الدین در اواخر شاهی قرا یوسف مرده باشد یا در

اوایل شاهی او و زمانی دراز پس از ماما زیسته یا پس از مرگ وی دیر نیائیده باشد .

ماما عصمت قدمی که تنها بسیار بزرگوار صاحب مقامات عجیب و جلالت عزیز جلالت بر شمس ایشان  
غالب بوده روزی بزرگ ایشان تخم می افکند. ماما دسیک و زمروده که تخم را خوب نمی پاشی بزرگ کنده که شاموترا  
بحال خود پاشه چه خیر از پد ماما از روی جلالت گفته که چنگتا بی پشندیم یعنی ای ناکا، مرزه نمی پسندی مرا  
هان لحظه بزرگ جان داده. و گویند که حضرت ماما با سولانا کمال الهی الباکوئی قدس تر و صورتی اخوه جمع  
کننده بوده و وقتی که سولانا لال الدین با سولانا شیخ اسلام و سایر بزرگان توجه کعبه بوده اند روزی در یاد ایشان  
برایشان غالب شده و آب نبوده. دیده اند که ماما عصمت چادری بر سر کرده کوزه سخی لبتوایی بر آب می کشد  
آورده با ایشان داده ایشان آب خورده اند و کوزه را داده اند و ماما غایب شده گویند که حضرت ماما چون چه  
میکردند از آستین و دامن ایشان انوار با بان مس میزد. چنانچه در شب خانه روشن میگشته و این شعر را از ایشان  
گویند منفرنی مایه بودم کاندین فقرا دم دزد کوه سینه شهر از کان نیستی سلاطین روز کار را از آرد  
تمام بخندست آن ندوه خواص و عوام بود. نوبی والد جهانشا، شکر خاتون بزرگارت ماما آمده. و جهانشا  
طفران بوده آورده. در پایی ماما انداخته ماما فرموده که این پس پادشاه عظیم الشانی خواهد شد آنگهان شد

مرده نمی‌پسندی مرا» معنی کرده است. «پسندیدم» درست بمعنی «نمی‌پسندی مرا» است و در آن حرفی نیست ولی «چکستانی» نمیتواند «ای بناگاه مرده» معنی دهد و پیدا است که از روی مضمون حکایت این معنی را برای «چکستانی» تراشیده‌اند، بسخن دیگر، چون برزگر «همان لحظه» یعنی پس از ادای این جمله از طرف ماما عصمت مرده است از واژه «چکستانی» مرگ ناگهان و فوری استنباط شده است.

«چک» در لهجه هرزنی که از بقایای زبان آذری قدیم و هم اکنون در برخی از دیه‌های اطراف مرند بدان سخن میگویند بمعنی «خوب»، «نیک» و «به» است، «چکستان» را، بنا بر این، میتوان بمعنی «بهستان» یا «بهشت» دانست. خود کلمه بهشت صفت عالی «به» است، چکستان هم تقریباً ترجمه همین کلمه است بزبان آذری، منتهی یکی بمعنی «بهترین» است و دیگری بمعنی «جای به»، «جای بهان» و «جای بهی» است.

اما بکار بردن چکستانی (= بهشتی) در مقام خشم و تقریباً بجای دشنام از آنجهت است که مردان خدا و پارسایان و پرهیزگاران، حتی در هنگام خشم و در مقام دشنام هم، دهان ببد گوئی نمی‌آلایند و بجای سخنان زشت کلمات نیکو بکار میبرند و اینچنین استعمالات در زبان فارسی هم رایجست، چون استعمال پدر آمرزیده، پدر بیامرز و پدر صلواتی، در هنگام خشم و بجای دشنام. در اینجا هم «چکستانی» در همین مقام و در واقع بجای دوزخی! و یا «ای بجهنم شده!» (= بجهنم شوی = نفرینی مستجاب انگاشته) بکار رفته است.